

هراپیمای جنگی (زرو)

پگاه هندی

سرشناسه:رز، پاسکال

ROZE PASCALE

عنوان و نام پدیدآور: هواپیمای جنگنده (زرو) (رز پاسکال) (مترجم) پگاه هندی

مشخصات نشر: چالوس، کلام مسعود، ۱۳۹۰ مشخصات ظاهری: ۱۴۷ ص

شابک: ۳۶۰۰۰ ریال ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۹۸-۴۶-۵

یادداشت: LE CHASSEUR ZERO: عنوان اصلی:

یادداشت: این کتاب در سال ۱۳۷۸ توسط انتشارات سروا با عنوان آوای عشق (هواپیمای شکاری صف) یا ترجمه سوسن عطاریه چاپ رسیده است.

وضعیت فهرست نویسی: فیپا موضوع: داستان های فرانسه - قرن ۲۰ م

شناسه افزوده: هندی: پگاه ۱۲۵۴، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۲۱۸ ۲۶۶۷۱

شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۵۹۸۸۵ رده بندی دیویی: ۸۴۲/۹۱۴

آدرس: چالوس، خیابان ۱۷ شهریور، پالوده، موسسه فرهنگی انتشاراتی کلام

WWW.AGMP-CO.COM

تلفن: ۰۹۱۱۱۹۳۰۳۱۳ و ۰۲۲۲۱۰۸۸

مترجم: پگاه هندی

ویراستار: مسعود ویس

تیراژ: ۲۰۰۰

صفحه آرا: مهیار سیاری فر

نام کتاب: هواپیمای جنگی (زرو)

ناشر: کلام مسعود

صفحه آرایی: بهاره رضوانی

طراح جلد: بنیامین شریعت پناهی

چاپخانه: نوبت چاپ: اول قیمت: ۳۶۰۰۰ ریال

حقی چاپ برای ناشر محفوظ است.

چکیده

خانم پاسکال رز در این داستان ما را به درون زندگی لورا کارلسون^۱ شخصیت اصلی این داستان می برد دختری که پدرش افسر نیروی دریایی در ناو هواپیمابر مریلند^۲ آمریکا است و بر اثر حمله هواپیمای کمیکز در جزیره اوکیناوا^۳ ژاپن کشته می شود. سه ماه بعد از این اتفاق لورا به همراه مادرش که از افسردگی شدید رنج می برد به منزل پدر بزرگ و مادر بزرگش در فرانسه می رود. مادر بزرگش زن سخت گیری است و او از این مسئله رنج می برد. لورا همیشه صدای غیرقابل تحملی از سیرجه رفتن هواپیمای جنگنده در آب، در سرش حس میکرد به همین علت مبتلا به بیماری پارانوئید یا نوعی بدبینی و شک شده بود و اطرافیان از گفتن واقعیت چگونگی مرگ پدرش به او خودداری می کردند حتی عشق جوان آهنگساز به او و پیشرفت در درسهایش او را آرام نمی کرد. بالاخره او حقیقت را کشف می کند...

خانم پاسکال رز با این رمان مفتخر به دریافت جایزه کنکور^۴

شده است.

۱. Laura Carlson

۲. Mary Land

۳. Okinawa

۴. Prix Goncourt

مهمترین جایزه ادبی فرانسه است که هر ساله در ابتدای ماه نوامبر به یکی از کتاب های داستانی که در همان سال منتشر شده، اهدا می شود

مقدمه مترجم

پاسکال رز^۱ نویسنده فرانسوی است، که در سال ۱۹۵۴ در ویتنام به دنیا آمد پدرش افسر نیروی دریایی و مادرش از یک خانواده تجارپیشه بود که با کشورهای هندوچین روابط تجاری داشت. پدر بزرگش بیست سال در منطقه ای در جنوب کوشین چین^۲ زندگی میکرد و شهردار کولون^۳ بود. پاسکال رز در فرانسه به فراگیری ادبیات و تئاتر پرداخت. او از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۳ با یک کارگردان به نام گابریل گار^۴ در تئاتر کومون دو بروفیلیر^۵ کار می کرد و مسئول ارتقاء دادن نمایش هایی به زبان فرانسه بود. همچنین ایشان تعدادی کارگاههای نگارش برای جوانها بخصوص آنهایی که در حومه شهر مشکل داشتند تأسیس کرد. اولین کتابش را در سال ۱۹۹۴ به چاپ رساند که شامل مجموعه ای از داستاهای کوتاه تحت عنوان تاریخهای مختل شده که برگرفته از آثار مارگریت دوراس^۶ بود. در سال ۱۹۹۶

۱. Pascale Roze

۲. cochin chine

۳. Cholon

۴. Gabril Garran.

۵. Commune d'Aubervilliers

۶. Marguerite Duras

اولین رمانش به نام هواپیمای جنگنده زرو^۱ به چاپ رسید که این رمان جایزه کنکور^۲ را به خود اختصاص داد. او بعد از این رمان دو رمان دیگر به چاپ رساند به نام های آهن قراضه^۳ و با من حرف بزن^۴ و همین طور دو قصه دیگر به نامهای نامه تابستان^۵ نامه تفکری است که نولستوی^۶ را مخاطب قرار داده و مرد بدون اشک^۷ که گفتگوی خودمانی با شاعر خوش مشرب اوراس^۸ و دیگر کتابش آب قرمز^۹ رمانی که در جنگ هندوچین نوشته است همینطور کتاب ایتیسک^{۱۰} داستانی است که در مورد زندگی یک یهودی لهستانی در طول جنگ جهانی دوم، حکایت میکند از زندگی او بین پاریس و دهکده کوچکی به نام بورگوین^{۱۱} تقسیم میشود. از سال ۱۹۹۵ همکاری اش را به طور منظم با مؤسسه فرهنگی روکترادوکرتیل^{۱۲} آغاز کرد و به مدت دو سال در کارگاه علمی هنری مدرسه راهنمایی ژول وله^{۱۳} در پایه

۱. Le chasseur Zero

۲. Prix Goncourt

۳. Ferraille

۴. Parle-moi

۵. Lettre d'été

۶. Leon Tolstoi

۷. un Homme Sans Larmes

۸. Horace شاعر لاتین

۹. L'Eau rouge

۱۰. Itsik

۱۱. Bourgogne

۱۲. Rectorate de Creteil

۱۳. Jules - Valles

سوم و چهارم فعالیت کرد و همینطور در هنرستان فنی و حرفه ای هم کار می کرد. سال ۲۰۰۵ ایشان مسئولیت نگارش مرکز کتاب ناحیه بورگوین را به عهده گرفت ، در سال ۲۰۰۶ مطلبی را برای ساکنین شهر مولهوس^۱ برای راه اندازی تراموا نوشت . پاسکال رز نویسندگی برایش مهم بود چون به او کمک می کرد که متن را خلق کند و به دنبال لغت و واژه ها باشد به نظراو در خواندن متون دیگران ردی یا اثری نهفته است ولی ایشان دوست دارد متنی که می نویسد موضوعش ملموس و زمان و مکانش بیشتر در مورد تصور و تخیل باشد. نگارش پاسکال رز همچون طوفانی است که لغات و واژه هایش ذهن را سوراخ سوراخ می کند و قلب را تحت تأثیر قرار میدهد و ضمیردرون انسان را بر می انگیزد و مهمترین هدف خانم پاسکال رز در این کتاب است که دلبستگی به خانواده، پدر و مادر نوعی عشق ذاتی است که در ضمیر هر انسانی وجود دارد و این آرمان انسانهاست که باید از آن دفاع کنند و گاهی ممکن است در این راه جان خود را از دست بدهند ولی بازماندگان می بایست همچنان باعشق و آرمان آنها به زندگی ادامه دهند و مشکلات روحی که ممکن است برایشان پیش بیاید را با درایت پشت سر گذاشته و همیشه عاشقانه زندگی کنند .

لازم به ذکر است که تمام پاورقی ها متعلق به مترجم میباشد

اول صبح قبل از طلوع خورشید هواپیما به راه می افتد. کاملاً به رنگ سیاه، فشار سنگینی که در شکم جای می گیرد باعث حرکتش میشود. موتور هواپیما در سکوت سپیده دم قار وقور میکرد و ملخ هواپیما می چرخید. هواپیما به لرزه درمی آمد. چراغهایش خاموش بود، روی باند حرکت می کرد. دماغه اش را بلند و صعودش را آغاز می کرد - بایک فشار منظم تا ارتفاع پنج هزار متر بالا می رود بعد ثابت می شود. خورشید طلوع کرده بود از دریا و آسمان، از چهار کرانه افق. هواپیما در حوزه دید بود. من لورا کارلسون^۱ در دهم ژانویه ۱۹۹۴ در نیویورک متولد شدم. پدرم در هفتم آوریل ۱۹۴۵ در اوکیناوا فوت شد.

فقط دو قطعه عکس از او برایم مانده، یکی از تصاویر در حالیکه خبردار در کنار دوستانش روی عرشه کشتی مری لنده ایستاده بود بنظر رنگ پریده می نمود چونکه به استقبال مرگ می رفت. دیگری عکسی از او و مامان که در سانتال پارک^۲ گرفته شده بود.

خورشید خندان به نظرمی آمد مامان هم می خندید. من هیچ چیز در مورد امریکا نمی دانم. زمانی که مامان به فرانسه برگشت من

۱- Laura Carlson

۲- Central Park

دوسال بیشتر نداشتیم. او درب آپارتمان بزرگی در خیابان بینفزانس^۱، آپارتمان دوران کودکیش جاییکه او می خواست فراموشش کند را زد.

والدین، دختری سرپرستی که دوباره به خانه ی پدری بازگشته بود را پذیرفتند و همراه او نیمه ناشناسی که من بودم، در آغوش آنها قرار گرفتیم. بدون شک آنها سؤالاتی می پرسیدند مادرم از پاسخ دادن طفره می رفت. سالها بعد مادر بزرگ اعتقاد داشت که این خودخواهی است.

دوران کودکی ام شوم بود. آپارتمان شوم بود، پدر بزرگ و مادر بزرگ شوم بودند و مامان در یک سکوت شوم فرو رفته بود. اوایل سعی می کرد کار کند. او بنا به نظر مادر بزرگ در مدرسه ای که خودش تحصیلاتش را به پایان رسانده بود به عنوان دبیر انگلیسی استخدام شد. او به سختی با افسردگی اش مبارزه می کرد. می توانست تحت نظریزشک باشد اما هیچ کس به آن فکر نکرده بود. او دیگر حتی یک روز هم نتوانست کلاس هایش را اداره کند و با نگاه ترحم انگیز همکارانش روبه رو شد. مادر بزرگ علتش را به مدیر توضیح داد. مسئولیت کار را از دوشش برداشتند و از آن پس مامان روزهای طولانی رادر خلوتش با صبر و شکیبایی سپری می کرد، صبر و شکیبایی در تمام روزها.

پدر بزرگ و مادر بزرگ تربیت مرا بعهدہ گرفتند و از دخترشان همانند کودکی عقب مانده مواظبت می کردند. بعضی اوقات ماما از منزل خارج می شد و ما بدون او شام می خوردیم، مادر بزرگ به ما می گفت سرخس بخوریم و غذا در دهان من می گذاشت ؛ با وجودی که دیگر چهار ساله شده بودم. قاشق به دندانهایم برخورد می کرد. سوپ زبانم را می سوزاند. زمانی که ماما بر می گشت من خوابیده بودم. از پس دیوارها صدای خشم آلود و خفقان آور مادر بزرگ را می شنیدم، ماما به مبلها و دربها باداد و فریاد و آه و ناله ای که مرا به وحشت می انداخت، برخورد می کرد. بانگرانی گوشت را تیر می کردم "اگر دوباره شروع کنی، درب را به روی تو قفل خواهیم کرد".

مادر بزرگ آهسته و نفیس زنان (همانند صدای سوت) صحبت می کرد. تهدیدش را برای او عملی کرد و ماما در حدود ده سال دیگر از خانه خارج نشد. بابا در جنگ کشته شده بود. در طول زمانی بلند این همه چیزی بود که می دانستم. زمانی که راجع به گذشته خانواده سؤال می کردم آنها به جای جواب غرغر می کردند، این موضوع برای ماما ناراحت کننده بود. نمی خواستم او را ناراحت کنم. من می توانستم به اطاقش بروم. بدون حرکت به نگاه کردن کارتهای برگردان شده اش مشغول می شدم. گاهی او حرکتی نمی کرد. موهای بافته شده ام را که مانند دم موش بود به هم می سایید، من هرگز موهای پریشانی نداشتم و مسئله ای که

مادربزرگ را نا امید و دلسرد می کرد. دست کوچک ولرزانش کمی مرا آزار می داد، اما من نفس خود را نگه می داشتم، موهایم کشیده می شد و چیزی نمی گفتم، اگر دستم را روی دستش می گذاشتم او بطور ناگهانی از جایش می پرید، او هرگز مرا در آغوشش نوازش نمی کرد. مامان هیچ کسی را در آغوشش نمی گرفت، باعث ناراحتی کسی نمی شد.

هر روز حدود ساعت چهار جوشانده ی زیزفون^۱ می نوشید. در طول راهرو تاریک و بزرگ، دم کرده ی زیزفون را با فنجان که در دستانم می لرزید برایش می بردم. به آرامی از میان درب صدایش می کردم او درب را بدون سروصدا باز می کرد. باموهایی که جلو چشمانش ریخته بود به طرفم می آمد مرا روی تخت می نشاند و یک تکه قند آغشته به جوشانده ی زیزفون در دهانم می گذاشت، کمی آب جوشانده روی چانه ام جاری می شد با دقت با انگشتانش آن را جمع می کرد و در دهانم می گذاشت. من از لذت تماس دست مامان با لبهایم مانند کسی که مبتلا به کزاز^۲ است، از خوشی سر جای خود میخکوب

۱- درختی دارای چوب سفید و گلهای معطر که دم کرده گلهای این درخت آرام بخش و مسکن می باشد.

۲- کسانی که به کزاز مبتلا می شوند عضلات آنها منقبض و دیگر قادر به حرکت نیستند.

می شدم. عمداً آب دهان خود را بیرون می دادم تمام وجودم در لبهایم متمرکز می شد که انگشتان مامان آنها را لمس می کرد. درشش سالگی سر ساعت جوشانده راروی نیمکتهای مدرسه می یافتم و دیگر لذتی نمی بردم، مرتبه های زیادی آرزو می کردم که برونو^۱ بدون واسطه قاشق بدین صورت به من غذا بدهد، اما هرگز جرأت نداشتم این را از او بخواهم.

مادر بزرگ مرا می شست، لباس بر تنم می کرد و موهایم را فر می زد، مرا با خود به بازاری برد و یا به کلیسا چون که زن خیری بود. هیچ چیز نمی گفتم و هر کاری که او می گفت انجام می دادم. او قد بلند و قوی هیکل بود، شانه های پهن، درشت و سینه های حجیم با لبهای کلفت با موهای فر شده داشت، یک سر و گردن از پدر بزرگ بلندتر بود. همه در مقابل او یک جزء به چشم می آمدیم. هر چند که او زنی مورد احترام ساکنان محله بود و هر شخصی با صدای آهسته به او سلام می کرد من گیج و گنگ احساس می کردم او از یک نیروی فوق العاده قوی برخوردار است و این نیرو از او ساطع می شود. بخصوص زمانی که به پاهای بزرگ و بی ریخت با کفشهای نوک تیزش نگاه می کردم. مادر بزرگ زنی معلول، خشن و کوچکترین نقطه ضعفی

نداشت و باغ‌رور کفشهای از شکل افتاده اش رابه رخ می کشید و همه ی ما را با عصایش تحت کنترل داشت. من نیرو و قوای خود را از او کسب می کردم.

تا زمانی که به مدرسه رفتم، دوبار در هفته یکشنبه ها و جمعه ها به آیین عشاء ربانی می رفتم. یکشنبه ها ما زودتر می رسیدیم، مادر بزرگ ترتیب و آرایش دسته گلها را نظارت می کرد. سروصدای صندلیهای زهوار در رفتم را در پشتم احساس می کردم. ناگهان ارگ منفجر می شد صدایش طنین می افکند، تمام پشتم می لرزید. شبستان کلیسا روشن می شد و کشیشها باتشریفات از گذرگاه مرکزی بالا می رفتند. ضربه های بزرگ چرخاندن آتشدان مجمر قبل از آن به گوش می رسید. خشونت بار بود. این وقایع هر یکشنبه دقیقاً به همان صورت واقع می شد و به همان اندازه شدید بود. به نظرمی آمد آسمان بازمی شود، انگار صدای آمدن هواپیما بود. روی یکی از ستونها، مسیحی بزرگ از جنس چوب رنگ شده قرار داشت که صورتش بطرف ما بود به نظرم آمد که او خوابیده است، او بی صبرانه منتظر بود که تمام این موضوع پایان پذیرد. او مرا وادار می کرد به مامان فکر کنم.

هر جمعه مجسمه ها با پرتو شمع های کلیسا می لرزیدند، ما تعدادمان اندک بود مسیحیان واقعی به غیر از من خانمهای مسن

بودند. صداها سریع و سرکوب شده نجوا می شد همچون شرمساری یا شرمندگی که درصدا ایجاد می شود. درمقابل درگاه خداوند زانو زده دعا می کردم و برای مادر تسبیح می انداختم. به این فکر بودم که اگر به اندازه کافی دعا کنم اوشفا خواهد یافت. مادر بزرگ به من شریاد می داد و می گفت اگر آرام باشی. کتاب بز آقای سگن^۱ را برایت می خوانم همیشه آرام بودم، تنها کارهای احمقانه من از ناشیگری ام سرچشمه می گرفت. من اغلب چیزها را مثل صابونها، بشقابها، تکه های گوشت را به زمین پرت می کردم. از کلیسا که برمی گشتم خودم را قانع می کردم که مادرم جلوی درسرحال، لبخند بر لب منتظر من است. اودست مرا می گرفت برای اینکه مرا با خود به زندگی کردن در دور دستها ببرد، تنها با او در جایی که مملو از نور و روشنایی است. اما من به اندازه کافی خوب دعا نکردم زیرا او همیشه در قرار ملاقات حاضر نبود. زمانی که آنجا در طراوات صبح هواپیما خود را از قبل آماده کرده بود.

آپارتمان به نظرم بزرگ می آمد، بجز آشپزخانه، تمام چیزها در آنجا تاریک بود، یک سالن بزرگ و یک سالن غذاخوری بزرگ وجود داشت، چهار اطاق که یکی از آنها دفتر کار پدر بزرگ بود، بویژه راهروی بلند و تاریک در آنجا وجود داشت تاروزیکه من آن را به مالکین جدیدش

۱- La chevre de Monsieur Seguin